

کلام نبیانه موريس بلانشو

واژه‌ی نبی (prophète) — که وام‌گرفته از یونانی‌ست برای مشخص کردن موقعیتی بیگانه با فرهنگ یونانی — ممکن است ما را به اشتباه بیاندازد اگر که دعوت‌مان کند تا از نبی کسی را مراد کنیم که آینده را می‌گوید. نبوت صرفاً کلام آینده نیست. این بُعدی از کلام است که آنرا درگیر روابطی با زمان می‌کند بس بسیار مهم‌تر از کشف ساده‌ی رخدادهایی چند که در حال فرارسیدن‌اند. پیش‌گویی و خبر از آینده‌ای دادن چندان چیز با اهمیتی نیست اگر که این آینده در روند معمول رخدادها وقوع یابد و بیانش را در نظم و ترتیب زبان بیابد. اما کلام نبیانه خبر از آینده‌ای ناممکن می‌دهد، یا آینده‌ای را که از آن خبر می‌دهد می‌سازد، زیرا آنرا همچون چیزی ناممکن اعلام می‌کند، آینده‌ای که کسی نمی‌داند آنرا چگونه بزند، آینده‌ای که باید تمام داده‌های یقینی وجود را براندازد. آن‌دم که کلام نبیانه می‌شود، آینده نیست که داده می‌شود، بل اکنون (présent) است که پس کشیده می‌شود، اکنون و تمام امکانات حضوری (une présence) بسته، ثابت، و پایا. حتی شهر جاودانی و معبد ویران‌نشدنی به‌ناگاه — ناباورانه — ویران می‌شوند. همه چیز دوباره مثل بیابان است، و کلام هم بیابانی‌ست، این صدا که برای به‌فریاد درآمدن محتاج بیابان است، صدایی که بی‌وقفه در ما ترس، فهم، و خاطره‌ی بیابان را بیدار می‌کند.

بیابان و خارج

کلام نبیانه کلام سرگردانی‌ست که بازمی‌گردد به اقتضای اصیل یک جنبش، و مقابل می‌ایستد با تمام ماندن‌ها، تثبیت‌شدن‌ها، و ریشه‌گرفتن‌هایی که به آرامی و ایمنی می‌انجامند. آندره نه‌ئر (André Neher) اشاره می‌کند که بازگشت به بیابان که نبیای قرن هشتم پیش از میلاد پیشبینی‌اش کرده بودند پاسخی معنوی بود به بازگشت به بیابان قبایل کوچگر رکابیت در قرن نهم پیش از میلاد، چنان‌که آن‌ها خود به شوق کوچگرانه‌ای وفادار بودند که بی‌انقطاع به ایشان منتقل شده بود. نه‌ئر می‌گوید این پدیده‌ای یکتا در تاریخ تمدن‌هاست. البته بی‌خبر نیستیم که قبیله‌ی بی‌زمین، یعنی لایوان، تصویری از زیست متحرک را در میان قبایل اساساً ثابت بازنمایی و حفظ کرده است.

همان‌گونه که اقامت عبرانیان در مصر چیزی جز بیتوته نبود، و آنان سرباز می‌زدند از وسوسه‌ی جهانی بسته که درونش می‌توانستند به خاطر وضعیت بردگی توهم آزادسازی خود را همان‌جا بیوروند، و همان‌گونه که آن‌ها تنها در بیابان شروع به وجودداشتن کردند، و آزاد شدند از آن‌رو که در راه شدند، در عزلتی که در آن دیگر تنها نبودند، به همان‌گونه ضروری بود که به‌نوبه‌ی خود مالک، مقیم و سالار فضایی غنی شوند، و همیشه میان ایشان باقیمانده‌ای باشد که مالک هیچ‌چیز نیست، که خود بیابان است، این مکان بی‌مکان که در آن تنها عهد می‌تواند بسته شود، و باید همیشه بدان بازگشت همچنان‌که به لحظه‌ی عریانی و برکنندگی که خاستگاه وجود راستین است.

نه‌ئر عمیقاً این روح کوچگر را به سرباززدن از «ارزش‌دهی به فضا» و تصدیق زمان به‌عنوان نشان نبوغ اسرائیل ربط می‌دهد؛ زیرا رابطه با خدا رابطه‌ای بی‌زمان نیست، بل که جایی برای تاریخ می‌گشاید و خود تاریخ است. بی‌تردید این‌گونه است، اما می‌توان پرسید آیا تجربه‌ی بیابان و یادآوری روزهای کوچ، آن‌گاه که سرزمین صرفاً وعده بود، بیانگر تجربه‌ای پیچیده‌تر، اضطراب‌انگیزتر و کم‌تر تعیین‌یافته نبود؟ بیابان

هنوز نه زمان است نه فضا، بل که فضایی بی مکان و زمانی بی زایش است. جایی که در آن تنها می توان سرگردان شد، زمانی که می گذرد بی که چیزی در پس خود برجا گذارد؛ این زمان بی گذشته، بی اکنون، زمان وعده ای است که تنها در تهیای آسمان و سترونی زمینی عاری و عریان، واقعی است؛ جایی که انسان هیچگاه آن جا نیست بل که همیشه خارج آن است. بیابان این خارجی است که نمی توان در آن اقامت گزید، زیرا در آن بودن، پیشاپیش همیشه خارج آن بودن است، و این گونه، کلام نبیانه کلامی است که در آن رابطه با خارج می تواند با نیرویی متروک به بیان درآید، و آن گاه که هنوز روابط ممکن در کار نیست، در ناتوانی نخستین و رنج گرسنگی و سرما، این کلام، قاعده ای عهد و اتحاد است، قاعده ای مبادله ای کلام که عدالت شگفت انگیز رسیپرویتنه از آن به ظهور می رسد.

انبیا در واقع دائما آمیخته اند با تاریخی که مقیاس عظیم اش را خود به تنهایی فراهم آورده اند. آنچه آن ها می گویند نه نمادین است و نه مجازین، همچنان که بیابان یک تصویر نیست، بل که بیابان عربستان است، مکانی از نظر جغرافیایی مشخص، که با این همه خروجی بی راه خروجی هم هست که خروج (l'exode) همیشه از آن بیرون می آید.

با این حال گرچه کلام نبیانه به بلوای تاریخ و خشونت حرکت آن آمیخته، و این از نبی شخصیتی تاریخی می سازد که بار سنگین زمان را به دوش می کشد، انگار این کلام اساسا به گسست آنی تاریخ مرتبط است، به تاریخی که بدل به آن ناممکنی تاریخ شده است، تهیایی که در آن فاجعه تردید می کند از بدل شدن به نجات، آن جا که در هبوط، پیشاپیش صعود و بازگشت آغاز می شود. گذری هولناک از منفیت، هنگام که خدا خود منفی است. «برای شما قوم من نیستید و من خدای شما نیستم» و هوش نافرزدانی پدید می آورد که بعدتر بدل به فرزندان می شوند. هنگام که همه چیز ناممکن است، هنگام که آینده به آتش سپرده شده، می سوزد، هنگام که دیگر اقامتی در کار نیست جز در سرزمین نیمه شب، آن دم کلام نبیانه، که از آینده ناممکن سخن می گوید، همچنین «لاکن»ی را می گوید که ناممکن را می شکند و زمان را اعاده می کند. «اینک من این شهر و این سرزمین را به دست کلدانیان تسلیم می کنم؛ ایشان به شهر درآمده آن را آتش خواهند زد و خاکستر خواهند نمود، و لاکن، من ایشان را از همه ی زمین هایی که ایشان را در خشم و حدت و غضب عظیم خود رانده ام جمع خواهم نمود. ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود.» لاکن! کلمه ی یگانه ای که در آن کلام نبیانه کار خویش را محقق و ذات خود را آزاد می سازد: این نوعی به راه انداختن ابدی است، اما تنها آن جا که راه متوقف می شود، و دیگر توانی برای پیش روی نیست. پس می توان گفت: کلام آنگاه نبیانه می شود که به زمان گسست ارجاع می یابد، این زمان دیگری که همواره در تمامی زمان ها حاضر است، و در آن آدمیان عاری شده از قدرت و جداسده از امر ممکن (بیوه زنان و یتیمان) با یکدیگر در رابطه ای عربان اند آن چنان که در بیابان با هم می داشتند، رابطه ای که خود بیابان است، رابطه ای عریان اما نه بی واسطه، زیرا همیشه در کلامی پیشینی موجود بوده است.

«کلام بی وقفه ی من»

آندره نهئر ثابت ترین ویژگی های وجود نبیانه را گرد می آورد: رسوایی، منازعه. «بی آرامی» آن چنان که خدا می گوید. «بی آرامی» نبوت همان قدر مقابل می ایستد با کهنات وابسته به فضا — کهناتی که تنها زمان آیین ها را می شناسد و سرزمین و معبد برای آن مکان های ضروری اتحادند — که با خرد ناسوتی.

۱. ارجاع دارد به هوشع باب اول. م.

این کلام بدین سان رسوایی آمیز است، اما این رسوایی نخست رسوایی ای برای نبی است، ناگهان کسی بدل به کسی دیگر می‌شود، ارمیای آرام و حساس، باید بدل به ستون آهن شود، بدل به برجی از مفرغ، زیرا که او باید هر آنچه را دوست می‌دارد محکوم سازد و ویران کند. اشعیای نجیب و محترم، باید جامه از تن به در آورد؛ و سه سال عریان گام زند. حزقیال، کاهن دقیق، که هیچگاه تن به ناپاکی نداده بود، از خوراک طبخ شده در نجاسات تغذیه می‌کند و بدن خویش را می‌آلاید. امر ابدی به هوش می‌گوید: «برو و زنی فاحشه و فرزندان فحشا برای خود بگیر، زیرا این سرزمین خداوند را ترک گفته و سخت هززه شده است»، و این صرفاً یک تصویر نیست. ازدواج خود نیبانه می‌شود. کلام نیبانه سنگین است، وزن آن نشانه‌ی اصالت آن است. مساله این جا نه به دل خویش مجال سخن دادن است، و نه گفتن چیزی خوشایند آزادی تخیل. انبیای کذب خوشایند و مطبوع‌اند: بیشتر سرگرم کننده‌اند تا نبی. اما کلام نیبانه از خارج خود را تحمیل می‌کند، و اصلاً خود خارج است، سنگینی و رنج خارج. امتناعی که در رسالت و فراخواندگی هست ازین جا سرچشمه می‌گیرد. موسی: «هرکس که می‌خواهی را بفرست. چرا مرا فرستاده‌ای؟ محو کن مرا از کتابی که نوشته‌ای.» الیا: «بس است.» و فریاد یرمیا: «آه ای خدای جاودانی، نمی‌دانم چگونه سخن بگویم، من کودکی بیش نیستم. — به من مگو که کودکی بیش نیستم. اما برو آن جا که می‌فرستمت و بنا به فرمان من سخن بگو» امتناع یونس حتی بیشتر پیش می‌رود. او نه تنها از رسالت، که از خدا، و گفتگو با او می‌گریزد. آنگاه که خدا به او می‌گوید: برخیز و به شرق برو، او برمی‌خیزد و به غرب می‌رود. جهت آن که بهتر بگریزد جانب دریا را می‌گیرد، و برای آن که بهتر مخفی شود سوار کشتی می‌شود، و سپس به خواب فرومی‌شود و سپس تر به مرگ. عبث است. مرگ برای او پایان کار نیست، بل که شکلی ازین دوردست است که او برای دور شدن از خدا در جستجوی‌اش بود، و فراموش می‌کند که دوردستی از خداوند، باز خود خداوند است. اگر نبی احساس کند برای نبی بودن آماده نیست، گاه این حس طاقت‌فرسا را دارد که خدا هم آماده نیست، که «یک ناآمادگی الهی» درکار است. نبی حیران است در برابر نامعقولیت گفته‌هایش، در برابر آنچه در جریان است، آنچه به زمانه‌ی گسست و تغییر ربط دارد که در آن هرآنچه روی می‌دهد، امر ناممکن، همیشه پیشاپیش به خلاف خود بدل می‌شود. او می‌گوید: «چرا؟» نبی خستگی را تجربه می‌کند، دلزدگی را، و به قول نه‌ئر، تهوعی واقعی را. نزد نبی شورشی غریب علیه فقدان جدیت خداوند درکار است: «و این تویی ای خداوند جاودانی که این را به من می‌گویی!»

کلام نیبانه از اساس دیالوگ است. هنگامی که نبی با خدا مکالمه می‌کند و خدا «نه تنها پیام، که دل‌نگرانی‌اش را با او در میان می‌گذارد» این کلام صورتی نمایش‌وار می‌یابد. خدا می‌گوید: «آیا باید کرده‌ام را از ابراهیم پنهان بدارم؟». اما این کلام به‌طریقی بنیادین‌تر دیالوگ است، آن گونه که گویی این کلام چیزی نیست جز تکرار آنچه با نبی در میان گذاشته شده، تصدیقی که در آن از رهگذر کلامی آغازنده، آنچه پیشاپیش گفته شده به بیان درمی‌آید. و این اصالت این کلام است. کلام نیبانه نخستین است، باین همه همیشه پیش از آن کلامی هست که این کلام با تکرار کردنش بدان پاسخ می‌دهد. گویی همه‌ی کلام‌هایی که آغازنده‌اند، با پاسخ‌دادن آغاز شده‌اند، پاسخی که در آن کلام خارج شنیده می‌شود برای آن که باز به جانب سکوت برده شود، کلامی که وقفه نمی‌پذیرد: خدا می‌گوید «کلام بی‌وقفه‌ی من». خدا آن گاه که سخن می‌گوید، گویی نیازمند شنیدن کلام خویش است — این چنین است که کلام او بدل به پاسخ می‌شود — کلامی که در آدمی تکرار گشته و در اوست تنها که تصدیق می‌تواند شد، و اوست که مسئول آن می‌شود. نه تماس میان اندیشه‌ها درکار است این جا و نه ترجمه‌ی اندیشه‌ی نگفتنی الهی به کلمات، آنچه هست

تبادل کلام است. بی‌شک خدا در این میانه هست، اما آن چنان که خروج می‌گوید: «انگار انسانی با انسانی دیگر سخن می‌گوید!»

رابطه‌ی خدا با انسان از رهگذر کلامی تکرار شده و با این همه کاملاً متفاوت بدل به پاسخ او می‌شود، بدل به فهمی از این پاسخ و تحقق بی‌پایانش. پاسخی مستمرا در جنبش، که مجموعه‌ای از کیفیات متناقض را وارد زبان نبیانه می‌کند، که این زبان گستره‌ی معنایش را از آن کسب می‌کند: رابطه‌ی مبتنی بر مالکیت و رابطه‌ی آزاد، کلامی که خورده می‌شود، کلامی که آتش است و پتک، کلامی تسخیرگر، تاراج‌بر، و به‌چنگ آورنده، اما همزمان کلامی که روح است و بلوغ روح، کلامی حقیقی که می‌توان شنید یا از شنیدنش سر باز زد، کلامی که فرمان‌برداری و به‌پرسش‌کشی، اطاعت و شناخت را طلب می‌کند، و در فضای آن حقیقت یک برخورد و شگفتی یک مواجهه وجود دارد «گویی انسانی با انسانی دیگر». آنچه نه‌تر درباره‌ی ruah¹ می‌گوید، این‌که راز روح پوشاندن² همه‌ی سطوح معنایی-دلالتی‌ست، از روحانیت برین گرفته تا فیضان جسمانی، از خلوص و پاکی تا خلط و ناپاکی — روح خداوند تا‌ثرآور است — درباره‌ی راز کلام، davar، هم صادق است، که به رابطه‌ی اساسا کلامی شکل می‌دهد، رابطه‌ای که تقریباً جادوی درونی و امتزاج عرفانی به آن راهی ندارند. زبانی که روحانی نیست و با این همه روح است. کلامی در جنبش، توانا و بی‌قدرت، کنش‌گر و بری از کنش، که در آن همچون رویای ارمیا، هیچ چیز آینده را ترسیم نمی‌کند جز بانگ جنگ، مردمانی در میانه‌ی راه، و تحرک عظیم بازگشتی ناممکن. زبان نفی بلد و از جادو بردگی. این جا در خشونت ناگهانی، چاک‌زن، برانگیزنده، و یکنواخت مواخذه‌شدن دائمی انسان در حدود قدرت خویش، چیزی گشوده می‌شود.

چه اندازه می‌توان به پیشواز این زبان رفت و پذیرایش بود؟ دشواری صرفا بر سر ترجمه نیست. اگر که این کلام سرشت بلاغی دارد، به خاطر خاستگاه اخلاقی آن است مرتبط به الزامی تلویحی، حتی برای بی‌ایمان‌ها، به ایمان‌داشتن به این مساله که روحانیت مسیحی، ایده‌آلیسم افلاطونی، و کل نمادگرایی‌ای که ادبیات شاعرانه‌مان را بارور کرده، حق مالکیت و تفسیر این کلام را به ما بخشیده است؛ کلامی که تحقق خود را نه در خود که در ظهور خبری خوش‌تر یافته است. اگر آنچه انبیا اعلان می‌دارند عملا فرهنگ مسیحی‌ست، پس کاملاً مشروع است که ایشان را با ملائمت و احساس امنیت خودمان بخوانیم، ملائمت و احساس امنیتی که این اصل اساسی را با خود دارد که حقیقت ازین به بعد ثابت و به‌تمامی مستقر است. خرد دهقانی آن که هنوز ازین امر شادمان می‌شود که کتاب مقدس برای کاتولیک‌ها شناخته‌نشده مانده، و بی‌عدالتی استثنائی سیمون وی نسبت به اندیشه‌ی یهودی — که نه آنرا می‌شناسد و نه می‌فهمد، با این همه اما با ثابت‌قدمی زنده‌ای آنرا داوری می‌کند — همانا مثال‌هایی آشکارکننده‌اند. زیرا سیمون وی عمیقا احساس می‌کند که کلام اساسا مرتبط است با تهیای رنج و اضطراب فقری نخستین — چیزی که خوانش کتاب مقدس نیز به او آموخته — نفرتی که در برابر اضطراب زمانه‌ای بی‌آرام حس می‌کند، امتناع او از حرکت، ایمانش به زیبایی بی‌زمان، جاذبه‌ای که وادارش می‌کند به جانب همه‌ی فرم‌های زمانی‌ای سوگیری کند که زمان در آن خود را انکار می‌کند، زمان دوری (یونانی و هندو)، زمان ریاضیاتی، زمان عرفانی، و خصوصا نیاز او به خلوص، و وحشتی که به‌طور غریزی نمی‌تواند از احساس‌کردنش در قبال خدا دست بردارد، خدایی که نه دل‌مشغول پاکی بل‌که نگران قدوسیت است، خدایی که نمی‌گوید: پاک باشید زیرا من پاک‌ام، بل‌که می‌گوید «مقدس باشید زیرا من قدوسم»، خدایی که تاثرش انبیا را بی‌وقفه در آشنائیتی بدون

۱. روح یا دم، م.

۲. تحت پوشش داشتن، م.

رابطه آزمایش می‌کند، همه‌ی این ناسازگاری‌های چشمگیر، که سیمون وی را وامی‌دارد کلام کتاب مقدس را بدون شنیدنش محکوم کند، باید در ما هم فعال شود، باید در مترجمان با خواستی مبهم عمل کند، خواستی نه برای ترجمه که برای تکمیل کردن و خلوص بخشیدن.

خوانش نمادین احتمالاً بدترین شیوه‌ی خواندن یک متن ادبی است. هربار که زبانی قدرتمند ما را آزرده می‌سازد، می‌گوییم: این یک نماد است. این چنین دیوار کتاب مقدس بدل به شفافیتی شکننده شده است، آن‌جا که خستگی‌های خرد روح رنگ ماخولیا گرفته‌اند. کلودل زمخت اما محتاط، از بلعیده شدن به دست نمادهایی که میان زبان کتاب مقدس و زبان خودش می‌آورد می‌میرد. با این همه از آن‌رو کلام‌های نبیانه به دست‌مان می‌رسند و کاری می‌کنند که احساس‌شان کنیم که نه بر اساس تمثیل‌اند و نه نماد؛ آن‌ها بر اساس نیروی انضمامی کلمه چیزها را عریان می‌کنند، عریانی‌ای که شبیه است به عریانی چهره‌ای عظیم که می‌بینم‌اش و نمی‌بینم‌اش، که همچون چهره نور است، مطلق نور، هراس‌آور و شیداکننده، آشنا و دسترس‌ناپذیر، بی‌واسطه حاضر و بی‌نهایت بیگانه، همیشه در راه، همیشه آماده‌ی کشف شدن و به یاد آمدن، گرچه هم آن قدری خوانا است که عریانی چهره‌ی انسانی: چیزی که به این معنا فقط فیگور است. نبوت یک میمیک زنده است. ارمیا خشنود نمی‌شود از گفتن این که: شما زیر یوغ خم خواهید شد؛ او بندها را متحمل می‌شود و به زیر یوغ چوبین و آهنین می‌رود. اشعیا نمی‌گوید صرفاً: بر مصر حسابی نکنید، سربازان‌شان شکست خورده، اسیر می‌شوند «بی‌نعلین و بی‌پلاس»، او خود پلاس و نعلین می‌گذارد و سه سال عریان گام می‌زند. برادر نبی آخاب از کسی می‌خواهند به او حمله کند و مجروح‌اش سازد تا حکمی را که او می‌خواهد پادشاه دریابد بهتر به نمایش درآید. این‌ها می‌خواهند به ما چه بگویند؟ این‌که باید همه چیز را واقعی در نظر بگیریم، این‌که ما همیشه به مطلق یک معنا می‌رسیم، به همان شیوه‌ای که به مطلق گرسنگی، رنج جسمانی، نیازمندی‌های بدن‌مان می‌رسیم؛ نمی‌توانیم به جایی پناه ببریم از دست این معنا که همه‌جا دنبال‌مان می‌آید، و مقدم است بر ما، معنایی که همیشه هست پیش از آن‌که ما باشیم، همیشه حاضر در غیاب، همیشه گوینده در سکوت. برای آدمی ناممکن است که ازین گونه بودن بگریزد: «گر به هاویه فرو روند، دست من ایشان را از آن‌جا خواهد گرفت و اگر به آسمان صعود نمایند، ایشان را از آن‌جا فرود خواهم آورد. و اگر به قله‌ی کرمل پنهان شوند ایشان را تفتیش کرده، از آن‌جا خواهم گرفت و اگر از نظر من در قعر دریا خویشتن را مخفی نمایند، در آن‌جا مار را امر خواهم فرمود که ایشان را بگذرد». لعنت هولناک کلام که مرگ را عبث می‌سازد و نیستی را سترون. کلامی گسسته که بی‌تهیا و بی‌آرام است و کلام نبیانه آنرا فراچنگ می‌آورد، و با فراچنگ آوردنش گاه موفق می‌شود در گسست آنرا برای‌مان شنیدنی کند، و در این شنواندن، پیدارمان کند به خود.

کلامی که تمام فضاها را اشغال می‌کند و از اساس همیشه تثبیت‌نیافته است (ضرورت عهد که همیشه شکسته، اما هیچ‌وقت گسسته نمی‌شود، از این‌جا سرچشمه می‌گیرد). این به‌ستوه آمدن، این یورش برآمده از جنبش، این شتاب حمله و تاخت، این خیز خستگی‌ناپذیر، همان چیزهایی هستند که ترجمه‌ها، حتی ترجمه‌های وفادار، که گوریده و گرفتار وفاداری‌شان شده‌اند، دشوار بتوانند برای ما محسوس‌شان کنند. ما بسیار مدیون شاعری هستیم که شعرهایش، یعنی ترجمه‌هایی از انبیا، توانسته چیزهایی اساسی را به ما منتقل کند: این اشتیاق نخستین، این شتاب، این سرباززدن از تاخیر و وابستگی. هدیه‌ای نادر و تقریباً تهدیدآمیز، زیرا او باید پیش از همه، در کلامی یکسره راستین و سرسپرده به ضرب‌آهنگ و لحن وحشی و بدوی، این کلام همیشه‌گفته شده اما همیشه‌ناشنیده را دریافتنی کند. کلامی که او با انعکاسی نخستین،

همهمه‌ی باد، و زمزمه‌های بی‌صبرانه‌ای مضاعفش می‌کند که بناست پیشاپیش تکرارش کنند، اما با این خطر هم مواجه است که با مقدم‌شدن بر آن ویرانش سازد. این‌گونه است که پیش‌گویی (prediction) که بر شدت پیش‌بینانه‌ی بیان (diction) اتکا می‌کند ظاهراً بی‌وقفه در جستجوی آن است که سرانجام گسستی در بیان پدید آورد. رمبو از این‌گونه است: نبوغ بی‌صبری و شتاب، نبوغ عظیم نبیانه.

ترجمه رضا سیروان

asabsanj.com

تیر ۹۶